

« بررسی تطبیقی داستان ضحاک و نمایش‌نامه مکبث »

مژگان محمدی^۱

دکتر رضا شجری^۲

چکیده

مبادی و سرچشمه‌های فرهنگ اقوام مختلف دنیا از دیرباز به باورها و داستان‌ها و اسطوره‌هایی مربوط می‌شده است و هر کدام مبین نیازی خاص و جهت یافته بوده‌اند که بر احوال تاریخی و باورها و معتقدات اقوام مختلف اشاره دارد. داستان ضحاک یکی از زیباترین و جذاب‌ترین داستان‌های شاهنامه فردوسی است. مکبث نیز یکی از نمایش‌نامه‌های کوتاه اخلاقی شکسپیر است که شهرت بسیاری در ادبیات جهان یافته است. این دو اثر ادبی از لحاظ شخصیت قهرمانان اصلی و فرعی و همچنین رخدادها و حوادثی که در هر دو اثر شکل گرفته، شباهت‌ها و اشتراکاتی دارند که بررسی آن موضوع این مقاله است. نگارنده کوشیده است با مقایسه رویدادهای مشابهی مثل کشته شدن مرداس به وسیله ضحاک و همچنین کشته شدن دانکن پادشاه اسکاتلند به دست مکبث که باعث رخدادهای بعدی و شکل‌گیری داستان شده است و عذاب وجدان مکبث و تصور لگه خونی بر دستش که از کشته شدن دانکن باقی مانده است و ماران دوش ضحاک که باعث عذاب شخصیت‌های اصلی این دو داستان است، به بررسی وجوه اشتراک و رخدادها این دو اثر بپردازد.

واژگان کلیدی: داستان ضحاک، نمایش‌نامه مکبث، پادشاهی، شخصیت‌ها، شکسپیر، شاهنامه فردوسی

مقدمه

داستان ضحاک یکی از داستان‌های اساطیری شاهنامه فردوسی است. نام و نسب ضحاک در بسیاری از کتب قدیمی از جمله اوستا، بندهشن، الفهرست، سنی الملوک الارض نقل شده است و این نشان دهنده آن است که روایت فردوسی سند تاریخی دارد. ابن ندیم می‌گوید: اسم ضحاک در اصل ده آک بوده یعنی ده آفت و عرب آن را ضحاک کرد و از کلام ابوسهل بن نو بخت او را ضحاک بن کی می‌نامد. **الفهرست، ۱۳۶۶: ۴۳۵**

جیمس دار مستتر در باب ضحاک و اصل داستان او چنین نگاه داشته است: « داستان ضحاک بازمانده یکی از اساطیر کهن است که اصل آن از طبیعت و حوادث طبیعی بوده، ولی با گذشت روزگار تغییراتی در آن راه یافته است. **صفا، ۱۳۸۴: ۴۵۷**

در فرهنگ اساطیری ضحاک چنین معرفی شده است: «ضحاک (آژی دهاک، اژدهاک، اژدهاق، اژدها، اژدر، بیوراسپ) و بنابر یک اشتقاق عامیانه، ده آک (= ده عیب) براساس روایات کهن، نام دیوی بسیار زورمند است که اهریمن وی را با سه دهان و سه سر و شش چشم برای تباهی جهان مادی آفرید.» **یا حقی، ۱۳۸۶: ۵۴۸**

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد، زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کاشان، mohammadi_m678@yahoo.com

۲. دانشیار دانشگاه کاشان، زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه کاشان، shajary@kashanu.ac.ir

ضحاک پسر مرد پاک دینی به نام مرداس از امیران عرب است. به وسوسه و تحریک ابلیس به خاطر سوگندی که خورده بود، راضی به کشتن پدر می‌شود و ابلیس در سر راه پدرش چاهی می‌کند و او را می‌کشد و به ضحاک قول می‌دهد که اگر از او اطاعت کند ضحاک را پادشاه سراسر عالم خواهد کرد، ضحاک هم طوق طاعت ابلیس را به گردن می‌نهد. بعد از مدتی ابلیس در ظاهر خوالیگری (طباخ) به نزد ضحاک می‌آید و با طبخ غذاهای گوشتی محبت خود را در دل او می‌اندازد، سپس از او اجازه می‌خواهد شانه‌هایش را ببوسد. پس از بوسیدن شانه‌ها از جای بوسه‌ها مارانی می‌رویند که موجب عذاب ضحاک می‌شوند. ابلیس دوباره با ظاهر جدیدی به شکل طیب بر او ظاهر می‌شود و او که دشمن قسم‌خورده نسل بشر است، به هدف نابود کردن نسل انسان‌ها تنها علاج ماران دوش ضحاک را مغز سر آدمیان تجویز می‌کند.

جمشید، پادشاه ایران که سراسر مملکتش به دست ضحاک افتاده، توسط او با آره به دو نیم می‌شود و خواهرانش به حرم‌سرای او برده می‌شوند. ضحاک هزار سال بر زمین حکمرانی می‌کند و ظلم و تباهی را در جهان پراکنده می‌سازد، هر روز دو مرد جوان توسط او به کام مرگ کشیده می‌شوند. سرانجام کاوه آهنگر که هفده پسرش به امر ضحاک نابود شده‌اند، سر به طغیان بر می‌دارد، مردم کبوی و ببرزن را با او همراه می‌شوند و همگی به فریدون روی می‌آورند که آفریده شده تا ضحاک را نابود کند. فریدون به کمک مردم بر ضحاک پیروز می‌شود و با اشاره سروش غیبی او را در کوه دماوند به بند می‌کشد و پادشاه می‌شود و عدل و داد را می‌پراکند. فردوسی پادشاهی هزار ساله ضحاک را به صورت ایجاز و با قلمی هنرمندانه بیان نموده است.

نمایش‌نامهٔ مکبث نیز از نمایشنامه‌های معروف شکسپیر که در سال ۱۶۲۳ به چاپ رسیده است. اساس این نمایش‌نامه برگرفته از تاریخ اسکاتلند است که توسط «الف هالین شد»^۳ در سال ۱۵۷۷ میلادی نوشته شده است. این اثر شاید تنها منبعی باشد که شکسپیر در نوشتن این نمایش‌نامه از آن استفاده کرده است. شکسپیر به دلخواه خود تغییرات کلی در آن داده است؛ به طور مثال حوادث هفده سالهٔ تاریخ فقط در طول سه ماه اتفاق می‌افتد و بیش از آن که به نمایش‌نامه به مفهوم امروز شبیه باشد، به افسانه و تاریخ شبیه شده است.

مکبث سردار اسکاتلندی به وسیله زنان جادوگر باخبر می‌شود که پادشاه خواهد شد. بر اثر این پیش‌گویی و به خاطر بلندپروازی در شبی که پادشاه اسکاتلند «دانکن»^۴ مهمان اوست، به تشویق و دستکاری همسرش «لیدی مکبث»^۵ به هنگام خواب او را می‌کشد و گناه را به گردن نگهبانان پادشاه می‌اندازد. سپس با مخفی کردن این راز نگهبانان را نیز به قتل می‌رساند. بعد از این واقعه دچار هراس جان‌فرسایی می‌شود و برای غلبه بر آن حال، افراد دیگری را نیز می‌کشد و با این کشتارهای خودکامانه، ناگهان لگهٔ خونی محو‌ناشدنی بر دست خود می‌بیند که عذاب روحی و روانی او را فراهم می‌سازد. سرانجام زنش به سبب بار جنایتی که بر دوش دارد، دیوانه می‌شود و خود او نیز در جنگی درگیر می‌شود و به دست «مالکوم»^۶ پسر شاه پیشین و هواداران او شکست می‌خورد و توسط «مکداف»^۷ یکی از هواداران مالکوم کشته می‌شود. پس از مرگ او وضع به حال سابق باز می‌گردد و مردم از نو روی آسایش را به خود می‌بینند. خلاصه شکسپیر، ۱۳۸۸

۳. Ralph Holinshed

۴. Duncan

۵. Lady Macbeth

۶. Malcolm

۷. Macduff

اگرچه این دو اثر مربوط به قرن های گذشته است، ولی پویایی و سرزندگی خویش را تاکنون در ادبیات جهان حفظ کرده است و این مدیون شگردها و شیوه های هنری و ادبی نویسنده و سراینده آنهاست که توانسته اند، با بیانی آکنده از احساسات شاعرانه و هنرهای بلاغی و موسیقی بدیع آثار خویش را پایدار و ماندگار سازند. در تمام تراژدی ها می توان گفت هر قهرمان چه نیکسیرت، چه پلید در دست سرنوشت اسیر است و همان تقدیر او را به نابودی می کشاند یا از طریق افراد خبیث این بلاها نازل می شود. در تمام تراژدی ها نابودی قهرمان توأم با نابودی افراد بی گناه است و ما به خوبی می توانیم این موضوع را در هر دو اثر ببینیم.

مقایسه

ظلم و بیداد

داستان ضحاک و نمایش نامه مکبث با وجود آنکه مربوط به دو فرهنگ و زمان متفاوت هستند، اما مشابهت هایی دارند که گویی برخی از حوادث آن در رویدادها بر دیگری تأثیر گذاشته است. نکته اصلی هر دو اثر ظلم و بیداد شخصیت های اصلی است و به قول اسلامی ندوشن: «هر دو در وضعی قرار می گیرند که نمی توانند به ظلم و بیداد و جنایت دست نزنند آن هم بدان گونه که هر ظلم، ظلمی دیگر و هر کشتاری دیگر به دنبال خود می کشاند. هر دو از بار جنایتی که بر پشت دارند نا آرام و وحشت زده اند و از عاقبت خود بیم دارند.» (اسلامی ندوشن، ۱۳۷۱: ۱۳۷)

ضحاک به طمع رسیدن به جاه و مقام و به انگیزه فزون خواهی به تحریک شیطان پدر را می کشد. البته از شیطان درخواست می کند از این موضوع چشم پوشی کند، ولی به خاطر سوگندی که خورده است، قبول می کند پدر را به کام مرگ بکشاند.

بدو گفت پیمانست خواهم نخست پس آنگه سخن بر گشایم درست

جوان نیکدل گشت و فرمانش کرد چنان چون بفرمود، سوگند خورد

که راز تو با کس نگویم ز بن ز تو بشنوم هر چه گویی سخن

بدو گفت جز تو کسی کدخدای چه باید پدرکش پسر چون تو بود

یکی پندت از من بیاید شنود همی دیر ماند، تو اندر نورد

زمانه برین خواجه ی سالخورد ترا زبید اندر جهان جاه اوی

بگیر این سرمایه ور گاه اوی

گرین گفته ی من تو آری بجای جهان را تو باشی یکی کدخدای

شاهنامه، ۱۳۸۸:۴۶۴۷

مکبث هم به وضعیتی شبیه ضحاک دچار می شود او در کشتن دانکن دو دل است، ولی طمع جاه و مقام و پادشاهی اسکاتلند قوی تر از آن است که از این موضوع صرف نظر کند. البته پیش گویی زنان جادوگر او را هر چه بیشتر ترغیب به این کار می کند.

جادوی یکم: درود، مکبث! درود بر تو سپهسالار گلامز!^۸

جادوی دوم: درود، مکبث! درود بر تو سپهسالار کودور!^۹

جادوی سوم: درود، مکبث! که از این پس پادشاهی خواهی کرد. شکسپیر، ۱۳۸۸:۲۲

و همچنین تحریک و تشویق همسرش لیدی مکبث در این امر تأثیر بسزایی داشته است.

لیدی مکبث: فردایی که خورشید هرگز نخواهد دید! سپهسالار من، چهرهات کتابی را می ماند که از آن چیزهای شگفت خوانده می شود. برای فریفتن زمانه هم رنگ زمانه شو. به چشم و دست و زبان خوشامد گوی باش، چون گل بی آزار بنمای، اما ماری باش در زیر آن کار آن کسی را که در راه است، می باید ساخت. کار گران امشب را به من واگذار که همه شبان و روزان آینده مان را قدرت و سروری مطلق شاهانه خواهد بخشید. همان، ۱۳۸۸:۳۱

عذاب وجدان

در نمایش نامه مکبث با کشتن پادشاه عذاب مکبث آغاز می شود. مکبث لگه خونی محو ناشدنی بر دست خود می بیند که پیوسته او را آزار می دهد و با هیچ آبی قابل شستن نیست.

مکبث این در کوفتن از کجاست؟ مرا چه می شود که هر صدایی می هراساندم؟ این دست ها چیست؟ آه، که چشمانم را از چشم خانه بر می کنند؟ آیا تمامی اقیانوس بی کران نپتون این خون را از دست هایم تواند شست؟ نه، این دست های من است که دریاها بی شمار را خون رنگ خواهد کرد و هر سبز را سرخ گون. شکسپیر، ۱۳۸۸:۴۴

عذاب ضحاک نیز کمتر از مکبث نیست. مارهایی که بر دوش ضحاک می رویند و او را در رنج و عذاب می گذارند. بریدن آنها از کتف نه تنها او را از رنج ها رهایی نمی دهد، بلکه فوراً موجب رویش مارهایی دیگر می شود و این می تواند تمثیلی باشد از اینکه بیدادگران از عذاب وجدان راحتی ندارند:

دو مار سبیه از دو کتفش برست غمی گشت و از هر سویی چاره جست

سر انجام ببری د هر دو ز کتف سزد گر بمانی بدین در شگفت

چو شاخ درخت آن دو مار سیاه برآمد دگرباره از کتف شاه

شاهنامه، ۱۳۸۶: ۵۰

از سوی دیگر در پی دیدن رؤیایی وحشتناک، خوابگزاران او را به نابودی سلطنتش توسط فریدون بیم می‌دهند. ضحاک می‌پندارد که اگر فریدون را به چنگ آورد و بکشد پادشاهی هزار ساله او ابدی خواهد شد و آسوده خاطر زندگی خواهد کرد و برای پیدا کردن فریدون نهایت تلاش خود را می‌کند، اما بی‌فایده است.

چو آمد دل تاجور باز جای به تخت گیان اندر آورد پای

نشان فریدون به گرد جهان دانشگاه هنرستانی بازجست آشکار و نهان

نه آرام بودش نه خواب و نه خورد شده روز روشن بر او لاژورد

همان، ۱۳۸۶: ۶۳، ۶۲

مکبث همین گمان را درباره فلیانس پسر بانکو دارد. او بانکو را می‌کشد، ولی فلیانس فرار می‌کند و موفق به قتل او نمی‌شود و همین باعث عذابش می‌شود و او را بچه ماری می‌داند که زهرش را روزی خواهد ریخت.

مکبث: برای این کار سپاس گزارم. افعی بزرگ به خاک افتاد، اما بچه ماری که گریخت اگر چه هنوز دندان بر نیآورده، روزی بنا به طبیعت خویش زهر به بار خواهد آورد... شکسپیر، ۱۳۸۸: ۶۷

جادو و جادوگری

در اینجا باید به این نکته اشاره شود که جادو و جادوگری در هر دو داستان نقش اساسی ایفا می‌کند. در نمایشنامه مکبث، مکبث به وسیله زنان جادوگر با خبر می‌شود که پادشاه اسکاتلند خواهد شد و همین باعث وسوسه او می‌شود و همین زنان جادوگر تا آخر داستان او را همراهی خواهند کرد و در چند جا از جادو و جادوگران برای نابودی دشمنانش کمک می‌خواهد.

در شاهنامه هر چند ابلیس نقش همراه‌کنندگی ضحاک را به عهده دارد، ولی زندگی ضحاک از جادو و جادوگری جدا نیست. فردوسی یکی از تبعات بیدادگری ضحاک را رواج و ارجمندی جادوگری می‌داند:

هنر خوار شد، جادویی ارجمند نهان راستی، آشکارا گزند

شاهنامه، ۱۳۸۶: ۵۵

جادوگران بار دیگر در این سرزمین منزلت و مقام می‌یابند و امور کشور به دست جادوگران رتق و فتق می‌شود، لذا اگر فردوسی ضحاک را جادوپرست می‌خواند، بی‌دلیل نیست:

چنان بُد که ضحاک جادو پرست ز ایران به جان تو یازید دست

همان، ۱۳۸۶: ۶۵

طیلسمی که ضحاک سازیده بود سرش با آسمان بر فرازیده بود

همان، ۱۳۸۶: ۷۵

پیش‌بینی حواث و رویدادها

علاوه بر اشتراکات یاد شده، شباهت‌های دیگری نیز در روند حوادث و رویدادها مشاهده می‌شود. هر دو قهرمان داستان از مرگ خود با خبر می‌شوند. (یکی به وسیله خواب گزاران و دیگری به وسیله جادوگران)

در جمع خواب‌گزاران موبد بیدار دل و بی‌باکی دست از جان می‌شوید و چون همه حق‌گویان بی‌پروا با زبان گشاده قدم پیش می‌نهد و ضحاک را از مرگش با خبر می‌کند و به نصیحت او می‌پردازد:

بدو گفت پردخته کن سر ز باد که جز مرگ را کس ز مادر نژاد

جهاندار پیش از تو بسیار بود که تخت مهی را سزاوار بود

فراوان غم و شادمانی شمرد برفت و جهان دیگری را سپرد

اگر باره ی آهنینی بیای سپهرت بساید نمائی بجای

کسی را بود زین سپس تخت تو به خاک اندرآرد سر بخت تو....

همان، ۱۳۸۶: ۶۰، ۶۱

البته باید این مطلب را بیان کرد که فریدون ضحاک را نکشت، بلکه او را در کوه دماوند به بند کشید.

همان طور که گفته شد جادوگران همیشه همراه مکبث هستند و او را از آینده با خبر می‌کنند. همان‌ها هستند که به وسیله اشباح او را از مرگش آگاه می‌کنند. او از جادوان و ارواح کمک می‌خواهد. یکی از ارواح به او می‌گوید که خان‌فایف که نامش مکداف است، بر حذر باشد و به او دل‌داری می‌دهد که ترسی نداشته باشد. کسی که از زهدان زن به

دنيا آمده باشد، قادر نخواهد بود به او آسیبی بزند و به او توصیه می‌کند خونخوار و متهور و سخت‌اراده باشد. شیخ دیگری به او می‌گوید که هرگز شکست نخواهد خورد، مگر اینکه جنگل برنام از جای خود حرکت کند و به تپه دانسینین برود. مکبث شاد می‌شود، زیرا غیر ممکن است جنگل از یک نقطه به نقطه دیگری برود.

شیخ یکم: مکبث! مکبث! بترس از مکداف، بترس از سپسالار فایف^{۱۰}. مرا رها کنید بس است.

شیخ دوم: مکبث! مکبث! مکبث! خون‌ریز باش و بی‌باک و آهنین عزم. بر نیروی بشری خنده زن، زیرا هیچ کس که از زهدان زن زاده شده باشد مکبث را آسیبی نتواند رساند.

شیخ سوم: دلیر باش چون شیر. گردن فراز باش و در دل مدار. هیچ آزار این و رنجش آن را و این که این جا و آن جا برای سرنگون کردند گرد هم آیند. مکبث هرگز روی شکست نخواهد دید مگر آن روز که جنگل بزرگ برنام^{۱۱} از فراز تپه دانسینین^{۱۲} روی بدو آورد. شکسپیر، ۱۳۸۱:۱۲، ۸۳.

رفتار دو پادشاه در موقع شکست

بر خورد دو پادشاه در موقع تصرف تاج و تختشان جالب است. در داستان ضحاک وقتی فریدون تاج تخت شاهی را تصرف می‌کند، ضحاک در هندوستان به سر می‌برد. آن زمان که خیر تصرف کاخ به وسیله گندرو پیشکار ضحاک به گوشش می‌رسد، پاسخ خونسردانه‌ای به پیشکار می‌دهد.

بدو گفت ضحاک شاید بُدن که مهمان بود، شاد باید بُدن

شاهنامه، ۱۳۸۶: ۷۹

انگار نمی‌خواهد این واقعیت را قبول کند و فریدون را مهمان می‌خواند، ولی پیشکارش او را با سخنان آزاردهنده‌ای آگاه می‌کند که او مهمان نیست:

چنین داد پاسخ بدو گندرو که آری شنیدم، تو پاسخ شنو

گرین نامور هست مهمان تو چه کارستش اندر شبستان تو

که با خواهران جاندار جم نشیند زند رای بر بیش و کم

به یک دست گیرد رخ شهرناز به دیگر عقیقین لب ارنواز

۱۰. Thane of fife

۱۱. Birnam

۱۲. Dunsinane

شب تیر گون خود بتر زین کند به زیر سر از مُشک بالین کند

چو مشگ آن دو گیسوی دو ماه تو که بودند همواره دلخواه تو

همان، ۱۳۸۶: ۸۰

سخنان پیشکار مانند نیشتری بر رگ غیرت ضحاک می‌نشیند و به سرعت به استقبال مرگ می‌رود.

مکبث نیز به خاطر پیش‌گویی ساحره‌ها که او را شکست ناپذیر خواندند، در قلعه مستحکم خود در انتظار دشمن است. روزی ناگهان برای او خبر می‌آورند که جنگل برنام در حال حرکت است:

پیک: روی تپه دیدبانی می‌کردم و چشمم به برنام بود که ناگاه به نظرم آمد جنگل به راه افتاده است. شکسپیر،

۱۱۳:۱۳۸۸

مکبث این خبر را باور نمی‌کند و به کنگره قلعه می‌رود تا خود شاهد صحنه باشد. معلوم می‌شود مکداف برای استتار سپاهیان خود و مخفی کردن تعداد آنان به سربازان امر کرده بود هر کدام شاخه درختی را قطع کنند و جلوی خود نگه دارند و پیشروی کنند. مکبث باز امیدوار است، چون طبق پیش‌گویی ساحره‌ها کسی قادر نخواهد بود به او آسیبی بزند.

مکبث: دیگر برای من خبر میاورید. بگذارید همه شان بگریزند. تا جنگل برنام به سوی دانسینین بر نیاید مرا آرایش ترس نیست. این پسرک ملکم، کیست! مگر او را زن زاده است؟ ارواحی که سرانجام آدمیان را می‌دانند با من چنین گفته‌اند: «مترس، مکبث هیچ مردی که از زهدان زن زاده شده باشد بر تو چیره نخواهد شد.» پس بگریزید، ای سپهسالاران دروغین و با شکم‌بارگان انگلیسی بیامیزید. سری که با من است و دلی که در من نه در برابر شک فرو خواهد آمد نه از ترس به لرزه خواهد افتاد. شکسپیر، ۱۰۷، ۱۰۸: ۱۳۸۸

مکبث نمی‌داند که مکداف یکی از سپهسالاران ملکم او را خواهد کشت و مکداف به او یادآور می‌شود که متکی به سحر ساحره‌ها نباشد، زیرا او به وضع طبیعی از مادر به دنیا نیامده است، بلکه پیش از موعد او را از بطن آن زن بیرون آوردند.

مکداف: امید از طلسم بردار. از همان شیطان که تاکنون خدمتش را کردی بپرس تا به تو بگوید که مکداف را نابهنگام از شکم مادر بیرون کشیدند. همان، ۱۱۶: ۱۳۸۸

مقایسه شخصیت‌ها

در هر دو داستان با انواع متنوعی از شخصیت‌های انسانی رو به رو هستیم که هر کدام در جدال با وجدان درونی خود به سر می‌برند. بعضی فرشته خوبی را بر می‌گزینند بعضی پلیدی و اهریمنی را.

۱- ضحاک و مکبث

ضحاک تازی شده «دهاک» در پهلوی است و دهاک خود پارهٔ دوم از نام این پتیاره در اوستاست: «اژی دهاک» بخش نخستین این نام «اژی» (در سانسکریت «اهی») به معنی مار است. این نام در اوستا گاه اژی آورده شده است. اژی دهاک دیوی دروند است و نیرومند ترین دروجی است که اهریمن برای تباهی جهان راستی و نابودی مردمان آفریده است، دیوی سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارای هزار گونه چالاکي. **کزازی، ۱۳۷۰: ۹۱۰.**

به روایت، در دشت سواران نیزه‌گذار (عربستان) نیک‌مردی به نام مرداس بود که پسری زشت و ناپاک و سبکسار، اما دلیر و جهان جوی داشت به نام ضحاک که چون ده هزار اسب داشت او را به پهلوی بیوراسب می‌خوانند. **صفا، ۴۵۱: ۱۳۵۱**

شخصیت ضحاک در آثار مختلف به عنوان فردی خبیث معرفی شده و حتی با وجودی دلاوری و شجاعت او را اهریمنی سفاک می‌بینیم.

از صفات بارز مکبث نیز، گذشته از شجاعت و دلاوری تسلط او بر فنون جنگاوری است؛ چندان که در نبرد با یاغیان یک تنه، سپاه دانکن را به پیروزی رهبری کرد و با فولاد آخته‌اش که به علت کشتار خونین دود از آن بر می‌خاست، مانند خداوند شجاعت، راه خود را گشود. «دانکن او را جوانمرد ارجمند، مکبث شریف و خویشاوندی بی‌همتا می‌خواند.» **شکسپیر، ۱۶: ۱۳۵۱**

هر دو قهرمان دلیر و شجاع و جاه‌طلب و به دنبال قدرت هستند و همین زیاده‌خواهی و جاه‌طلبی آنان باعث بد بختی و سیه‌روزیشان می‌شود.

ضحاک، پدرش را که مردی پاک‌دین و با ایمان بود، به طمع به دست آوردن قدرت به تحریک شیطان می‌کشد. وضع مکبث هم مانند ضحاک است. او هم به خاطر پیش‌گویی زنان جادوگر و تحریک همسرش دانکن را می‌کشد تا به قدرت برسد.

شخصیت مکبث در نمایشنامه بتدریج دچار تغییر می‌شود و صفات نیک معدودی که داشته جایش را به رذالت می‌دهد و به منجلا ب سقوط کشیده می‌شود. در اوایل داستان فرد شجاعی توصیف می‌شود و جنگجویی که هم‌اوردی ندارد و حتی خودش نیز ادعا می‌کند جرأت هر اقدامی را که شایسته یک مرد باشد، دارد. کم‌کم در خلال نمایش به شخصیت پلیدی تبدیل می‌شود که جز جنایت کار دیگری نمی‌تواند بکند، ولی شخصیت ضحاک از همان ابتدای داستان به صورت فردی ناپاک و آلوده به تبه‌کاری و رذایل اخلاقی معرفی شده است.

جهان جوی را نام ضحاک بود دلیر و سبکسار و ناپاک بود

شاهنامه، ۴۶: ۱۳۸۶

این دو شخصیت اسیر سرنوشت شوم و در نتیجهٔ ضعف درونی خویش آلت دست قرار می‌گیرند.

۲- ابلیس و لیدی مکبث

شخصیت لیدی مکبث را می‌توان با ابلیس داستان ضحاک مقایسه کرد. او از لحاظ جاه‌طلبی، استحکام رأی و بی‌رحمی و دورویی و کذب بی‌نظیر است و می‌توان گفت ابلیسی است در ظاهر یک انسان اوست که نقشهٔ قتل دانکن را می‌کشد، همانند ابلیس که نقشهٔ قتل مرداس را می‌کشد و شوهر را با قدرت ارادهٔ خود و نفوذی که بر او دارد، به کارهای خلاف انسانیت ترغیب می‌کند، همانند ابلیس که از چنان توانایی برخوردار است که ضحاک را غلام حلقه به

گوش خود می‌کند. لیدی مکبث با مکر و حيله خود طوری نقشه قتل دانکن را اجرا می‌کند که هیچ کس نسبت به مکبث و همسرش بدگمان نمی‌شود و آنچنان غرق پلیدی می‌شود که از شدت بار گناهی که بر دوش دارد، دست به خودکشی می‌زند، ولی باید گفت که لیدی مکبث یک انسان است، هر چند پلید و جاه طلب ولی در آخر نیروی خود را از دست می‌دهد و دیوانه می‌شود، ولی ابلیس در داستان ضحاک یک به یک اهداف خود را عملی می‌کند و با چنان مهارتی شخصیت اصلی داستان یعنی ضحاک را به نابودی می‌کشاند و به یکباره ناپدید می‌شود.

۳- مرداس و دانکن

شخصیت مرداس و دانکن را هم می‌توانیم در کنار هم مقایسه کنیم. مرداس مردی پاک و بی‌آزار و دانکن هم از نظر خوبی و بی‌آزاری همانند مرداس است. آنان در داستان طعمه قرار می‌گیرند و با کشته شدن این دو شخصیت است که چهره قهرمانان اصلی مشخص می‌شود و پلیدی و ناپاکی آنان آشکار می‌شود.

۴- کاوه و مکداف

مکداف کسی است که با مکبث می‌جنگد و او را می‌کشد، فرد دلیر و درستکار و وطن‌دوستی است. او یکی از قربانیان این ماجراست. زن و فرزند او به وسیله مکبث کشته می‌شوند. او در مراسم تاج‌گذاری مکبث حاضر نمی‌شود و دعوت صریح و مستقیم شاه را نمی‌پذیرد و دوست وفادار مالکوم پسر دانکن پادشاه سابق اسکاتلند برای بازگرداندن او به انگلستان می‌رود و برای به تخت نشاندن او تلاش می‌کند و مکبث را می‌کشد. شخصیت او را می‌توان با شخصیت کاوه داستان ضحاک مقایسه کرد. او هم قربانی ظلم و بیداد ضحاک است. هفده پسرش به خاطر ماران دوش ضحاک مغزشان تهی شده است و به کام مرگ رفتند. او هم طالب عدل و آزادی است و با قیام کاوه و پاره کردن استشهاده نامه است که مردم به کوی و برزن می‌ریزند و اوست که به دنبال فریدون می‌رود و زمینه حکومت عدل‌گستر او را فراهم می‌سازد.

نتیجه‌گیری

داستان ضحاک و نمایشنامه مکبث از بهترین تراژدی‌های جهان است که به دست بزرگترین شاعر و نویسنده دنیا یکی فردوسی و دیگری شکسپیر نوشته شده است. شکسپیر و فردوسی در آثار خود انواع متنوعی از شخصیت‌های انسانی را به نمایش می‌گذارند که هر کدام در چنان شرایط دشواری قرار می‌گیرند که طوفانی در درون هر کدام از آنها برپاست. ضحاک و مکبث هیچ کدام خودشان نیستند، بلکه ارواحی بشری هستند که شیطانی در درون دارد. این دو نمایش‌نامه از برخی جهات همان طور که اشاره شد، شباهت و ارتباط زیادی با یکدیگر دارند. در بین شخصیت‌های دو داستان منظره‌ای از کشمکش دائمی بین نیکی و پلیدی به چشم می‌خورد، کشمکشی که در ضمیر شخصیت‌های داستان است، به لعنت و نفرین ابدی منتهی می‌شود. هر دو قهرمان به خاطر جاه‌طلبیشان و به خاطر رسیدن به قدرت و پادشاهی دست به کشتار و جنایت می‌زنند و هر دو گناهکار، سرنوشت شوم و وحشتناکی دارند و پس از رنج‌های بسیار نابود می‌شوند، در این مقاله سعی شده بود با مقایسه شخصیت قهرمانان اصلی و رخدادهای مشابهی که برایشان گذشته بود گوشه‌ای از شباهت این دو اثر بزرگ به نمایش گذاشته شود.

کتابنامه:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمد علی. ۱۳۶۹. زندگی و پهلوانان «در شاهنامه». تهران: ابن سینا.
- ۲- ابن ندیم، محمد بن اسحاق. ۱۳۶۶. الفهرست. ترجمه و تحقیق: محمد رضا تجدد. تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر.
- ۳- سرامی، قدمعلی. ۱۳۶۸. از رنگ گل تا رنج خار. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۴- شکسپیر، ویلیام. ۱۳۸۸. تراژدی مکبث. ترجمه داریوش آشوری. تهران: آگه.
- ۵- _____ . ۱۳۵۱. تراژدی مکبث. مقدمه و ترجمه فرنگیس شادمان. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۶- صفا، ذبیح الله. ۱۳۸۴. حماسه سرایی در ایران. تهران: امیرکبیر. ۹۲
- ۷- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۸۶. شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.
- ۸- کزازی، میر جلال الدین. ۱۳۷۰. مازهای راز (جستاری در شاهنامه). تهران: چاپ سعدی.
- ۹- لینگر، مارتین. ۱۳۶۵. شکسپیر در پرتو هنر عرفانی. ترجمه: سودابه فضائلی. تهران: انتشارات نقره.
- ۱۰- یاحقی، محمد جعفر. ۱۳۸۶. فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی. تهران: فرهنگ معاصر.